چهره های مشروطه؛ طرح دولت نزد اصحاب مشروطه

مقدمه

«سیاست جدید در ایران با چهار سنت فکری نسبت دارد: ایران‌گرایی باستان، سنت چپ، اسلام و دموکراسی. اما نسبتش با اسلام و دموکراسی تعیین‌کننده‌تر است و امروز به معمای بزرگ جوامع ما تبدیل شده است.[1]» معمای بزرگی که فیرحی طرح می‌کند حقیقتاً معماست؛ اما آیا تلاش بشر همیشه باید به‌سوی حل معماها باشد؟ چالش میان اسلام و دموکراسی، چالشی پررونق است که دهه‌ها از آن سخن رانده شده و مرحوم فیرحی از چهره‌های علمی متاخر و مهمی بود که برای آشتی دادن این دو، به‌درستی سراغ بنیادهای فقه اسلامی رفت؛ بلکه سیاستی کاملاً اسلامی و کاملاً دموکراتیک طرح‌ریزی کند. کوشش عظیم او ستودنی است اما چالش میان اسلام



سید محمد سیدمحسنی

پژوهشگر جامعه‌شناسی سیاسی

۱. فیرحی، داوود (۱۳۹۴). فقه و سیاست در ایران معاصر، فقه سیاسی و فقه مشروطه؛ تهران: نشر نی

و دموکراسی همچنان بر جای خود باقی است و چه‌بسا پرتنش‌تر هم شده است.

البته تلاش‌های متعددی از طیف‌های مختلف برای حل این مسأله یا نفی یکی به‌نفع دیگری وجود دارد که اقتضای این متن ذکر آن‌ها نیست، چرا که این‌جا به‌دنبال چیزی هستم که کمی ما را از این دوگانه‌ها (اسلام/دموکراسی ـ کشف/انتخاب ـ قانون شرعی/قانون عرفی ـ مشروطه/مشروعه و...) فاصله دهد و راهی برای نگاه اجمالی متفاوت به تاریخ اندیشه‌ی سیاسی ایران معاصر باز شود. اصرار ندارم بقای پرتنش چالش مذکور را دلیل بر بیهودگی تلاش برای حل چالش بدانم؛ دعوت این متن به بازنگری در صورت‌بندی نیروهای سیاسی تاریخ معاصر ایران است. این بازنگری کاری به این ندارد که تلاش برای حل چالش اسلام و دموکراسی و موارد مشابه ضروری می‌نماید یا خیر. هدف از این بازنگری، یافتن پاسخ این سؤال است که فارغ از صورت‌بندی‌های موجود، واقعاً درد هر نیروی سیاسی در تاریخ معاصر ایران چه بوده است؟ از این‌رو در صفحات تاریخ بازمی‌گردیم به اولین جاهایی که ایرانیان شروع کردند به طرح جدیدی از دولت بیندیشند؛ که احتمالاً بتوان آن را در دوران مشروطه و کمی پیش از آن جست‌وجو کرد. نباید فراموش کرد که اگر صحبت از طرح جدیدی از دولت یا اصلاً طرحی از دولت می‌شود، سخن تنها بر سر یک دستگاه قدرتمند نیست بلکه طرح دولت، به‌نوعی طرحی درباره‌ی همه‌چیز است. طرح دولت، هم طرحی درباره‌ی سیاست است و هم التفاتی اساسی به فرهنگ و دین و همه‌ی امور زندگی دارد. این‌جا هم اگر صحبت درباره‌ی طرح دولت در ایران است، صحبت درباره‌ی طرحی برای همه‌چیز است.

برای بررسی اولین جوانه‌های طرح جدید دولت به لحظه‌ی خودآگاهی ایرانیان نسبت به عقب‌ماندگی برمی‌گردیم؛ بنا بر گفتار مشهور، تاریخ طرحِ عقب‌ماندگی به آخرین دوره‌ی جنگ‌های ایران و روس و شکست غیرقابل‌باور ایران برمی‌گردد؛ شکستی که علی‌رغم فراهم آمدن تمام ظرفیت فقها و پادشاهی برای جنگ، رقم خورد؛ اما طرح‌ریزی دولت جدید از همان ابتدا شکل نگرفت. آن زمان عقب‌ماندگی بیش از هر چیز به دانش‌های کاربردی و فنون و تجهیزات ارجاع داده می‌شد.

این طرح‌های دولت همان چیزهایی بودند که قرار بود ما را از عقب‌ماندگی نجات دهند. حال باید سراغ این طرح‌های ذهنی و ویرایش‌های عینی و نمایندگان آن رفت تا ببینیم فارغ از صورت‌بندی‌های تقلیل‌دهنده‌ی موجود، واقعاً چه ایده‌ها و طرح‌هایی وجود داشته‌اند و در طول تاریخ ادامه یافته‌اند.

بعدها با رفت‌وآمد شاه و دربار و دانشجویان ایران به اروپا، پایه‌گذاری اشکال جدیدی از دولت در اذهان ایرانیان شکل گرفت؛ اشکال ذهنی جدید دولت غالباً آمیخته‌ای از طرح پادشاهی مستقر از گذشته در ایران و طرح دولت‌های اروپایی و نوآوری‌هایی غیر از این دو بود و در نهضت مشروطه یا چندی پیش از آن، اولین ویرایش‌های بنیادی در فرم حکومت‌داری در ایران ظهور عینی یافت. این طرح‌های دولت همان چیزهایی بودند که قرار بود ما را از عقب‌ماندگی نجات دهند. حال باید سراغ این طرح‌های ذهنی و ویرایش‌های عینی و نمایندگان آن رفت تا

ببینیم فارغ از صورت‌بندی‌های تقلیل‌دهنده‌ی موجود، واقعاً چه ایده‌ها و طرح‌هایی وجود داشته‌اند و در طول تاریخ ادامه یافته‌اند. گرچه باید اعتراف کرد که لازمه‌ی ضروری یک پژوهش علمی، قطعاً نوعی تقلیل دادن است و بدون تقلیل اصلاً نمی‌توان به یک صورت‌بندی محققانه رسید؛ اما اگر بر ما روشن شده باشد که برای فهم طرح‌های سیاسی موجود در آن زمان، ابتدائاً باید کمی از دوگانه‌های مذکور فاصله گرفت، به این تقلیل‌شکنی تن خواهیم داد؛ حتی اگر پژوهش به سرانجام نرسد و نتوان دوباره صورت‌بندی جدیدی ارائه داد. رسیدن به ضرورت فراروی از آن دوگانه‌ها پیش‌شرط ورود به آن چیزی است که در متن پیش‌رو طرح می‌شود.

در ادامه، تلاشی اندک برای بازشناسی اجمالی اولین نیروهای سیاسی تاریخ معاصر ایران صورت خواهد گرفت تا ضرورت این تقلیل‌شکنی بیشتر آشکار شود. این بازشناسی شامل توضیح کوتاه طرح‌های سیاسی شخصیت‌های برجسته‌ی دوران مشروطه، اعم از روحانیت و روشنفکران و... می‌شود.

بازشناسی اجمالی نیروهای سیاسی تاریخ معاصر ایران

۲۱ آذر ۱۲۸۴ علاءالدوله، حاکم تهران، تعدادی از تجار را به اتهام گران‌فروشی قند به چوب بست. به همین دلیل تجار و کسبه که سال‌ها رنج سیاست قاجار را چشیده بودند، دست به شورش زدند. روند اعتراضات منجر به تحصن در حرم حضرت عبدالعظیم به رهبری شیخ فضل‌الله نوری و سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد

طباطبایی شد و کمی بعد نیز تحصن پرجمعیت تجار و کسبه در سفارت انگلیس آغاز شد. روزهای متوالی سخنوران مختلفی برای متحصنین سخنرانی می‌کردند؛ تا این که پس از کشمکش فراوان، ایده‌ی «مشروطه» تبدیل به مرکز مطالبات شد. گفتار مشروطه سابقه‌ی چندانی در میان تجار و کسبه و اصناف نداشت. آن‌ها پیش‌تر صرفاً تقاضای عدالتخانه (چیزی شبیه به دیوان عدالت اداری) داشته‌اند تا بتوانند در برابر ظلم کارگزاران حکومتی از جایی دادخواهی کنند؛ اما این به معنای آن نیست که ایده مشروطه بی‌هیچ درنگی از دستگاه سیاسی سفارت انگلستان مستقیماً به صدر مطالبات متحصنین منتقل شد. مشروطه و بسیاری از ایده‌های دیگری که به دنبال تغییراتی بنیادین بودند از سال‌ها قبل و مشخصاً با کشمکش‌های پس از شکست ایران از روسیه و درک ایرانیان از انحطاط خود، تکوین پیدا کرد؛ هر چند این تکوین تا مدت‌ها تنها میان گروهی از تحصیل‌کردگان رخ داده بود. میرزاملکم‌خان یکی از این تحصیل‌کردگان بود. ملکم، اگر نگوییم بزرگترین، از بزرگترین افرادی است که امروزه به عنوان روشنفکران دوره قاجار شناخته می‌شوند و طبعاً به دنبال طرح جدیدی از دولت و به عبارت دیگر به دنبال تحولی بنیادین در ایران بود. او به شکل نوینی از سیاست می‌اندیشید که نمونه‌اش در غرب حاضر بود؛ اما این تقلید یک ایراد بزرگ داشت. آن چنان که خود می‌گوید: «تردید نیست که باید آن اصولی را که اساس تمدن شما (اروپایی‌ها) را می‌سازند، اخذ نماییم؛ اما به جای این که آن را از لندن و پاریس بگیریم و بگوییم که فلان سفیر یا فلان دولت چنین و چنان می‌گوید، که هرگز هم پذیرفته نمی‌شود، آسان است که آن اصول را اخذ نماییم و بگوییم که منبع آن‌ها اسلام است.

ثبوت این امر به آسانی امکان دارد و این را به تجربه دانسته‌ایم. یعنی همان افکاری که از اروپا آمده‌اند و مطرود بوده‌اند، همین که گفته و ثابت شد که در خود اسلام نهفته‌اند، بی‌درنگ و از روی اشتیاق مقبول گردیدند.[۱]» میرزاملکم راه ترقی و طریق این ویرایش در شکل دولت را در فراگیری علم کسبی می‌داند که همه نزد غربی‌ها به نحوی آماده برای استنساخ، انباشته شده است. «همانطوری که تلغراف را می‌توان از فرنگ آورد و بدون زحمت در طهران نصب کرد، به‌همانطور نیز می‌توان اصول نظم ایشان را اخذ کرد و بدون معطلی در ایران برقرار ساخت؛ ولیکن هرگاه بخواهید اصول نظم را شما خود اختراع نمایید، مثل این خواهد بود که بخواهید علم تلغراف را از پیش خود پیدا نمایید.[۲]» او معتقد بود که راه ترقی را به عقل خود نمی‌توان پیمود؛ بلکه طریقش مهیا است و تنها باید به مدد قدرت و علم کسبی پای در آن نهاد. او دولت را همچون اختراعی می‌داند که ملل فرنگ سه‌هزار سال برای ابداع آن تلاش کرده‌اند و حالا ما می‌توانیم در مدت کوتاهی از آن بهره‌مند شویم؛ اما به شرط این که دنبال این نباشیم که خودمان اختراع جدیدی بسازیم. این آغوش باز ملکم تنها محدود به شکل سیاست و تکنولوژی نمی‌شود. او به طرز تناقض‌آمیزی برای تحکیم قدرت و امنیت ایران آشکارا توصیه به باز کردن راه برای استقرار کمپانی‌های خارجی در بنادر ایران می‌کند؛ چرا که وقتی یک بندر پر از کشتی‌های تجاری باشد، کمتر کسی جرأت می‌کند که به آن حمله کند. او تأکید می‌کند که آبادی ایران بدون کمپانی‌ها ممکن نیست و باید به آن‌ها هر امتیازی

۱. ملکم خان (۱۳۸۱). رساله‌های میرزاملکم خان ناظم الدوله؛ گردآوری حجت‌الله اصیل، چاپ اول، تهران: نشر نی، ص۱۸۴
۲. همان، ص۲۹

لازم باشد، داد تا پا به ایران بگذارند و ایران وارد این بازار شود. از نظر او، در مقابل فرنگ، ایستادگی نه ممکن است و نه معنایی دارد. باید همچون فرنگ ترقی کرد تا بتوان بزرگ و قدرتمند شد، وگرنه مغلوب فرنگ می‌شویم. وقتی امروز به طرح ملکم‌خان نگاه می‌کنیم از همان اول مغلوبیت در مقابل فرنگ را می‌توان دید؛ اما نمی‌توان از این پرسش فرار کرد که چگونه او حتی برای رهایی از غلبه‌ی فرنگ، راه تقلید از فرنگ را پیش می‌کشد.

میرزافتحعلی آخوندزاده یکی دیگر از مهم‌ترین منادیان تقلید از غرب است، اما برخلاف میرزاملکم‌خان، به جنگ علنی با دین و فرهنگ موجود می‌رود و به‌دنبال استنساخ تمام آن چیزی است که در فرنگ دیده. او در توضیح مکتوبات کمال‌الدوله ـ که از مطالب خود اوست ـ می‌گوید که اصلاً برای هدم اساس این دین و رفع فناتیزم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجود پراتستانتزم در اسلام، به تصنیف کمال‌الدوله پرداخته است. به‌گفته‌ی خود آخوندزاده، آرزویش بود که روزی خط و الفبای فارسی را مانند روسیه تغییر دهد و به شکل لاتین درآورد؛ چرا که این خطِ کنونی امکان ارتباط با علوم جدید و درک آن را از ما می‌گیرد. تلاش‌های آخوندزاده برای تغییر خط ۱۵ سال طول کشید و تحت حمایت رسمی روسیه انجام شد، اما به نتیجه نرسید. میرزا ملکم‌خان از تغییر خط و این پروژه‌ی آخوندزاده حمایت می‌کرد و به‌طور کلی پشتیبان او بود، اما ملکم هیچ‌گاه مثل آخوندزاده به مبارزه‌ی آشکار با دین نپرداخت. حتی او معتقد بود که در روند تحولات سیاسی و اجتماعی می‌بایست روحانیت رهبری را به‌دست گیرد. این نحوه‌ی مواجهه‌ی ملکم را نمی‌توان به‌راحتی به تزویر و خیانت او در قبال مردم و روحانیت ارجاع داد.

به‌گفته‌ی خود آخوندزاده، آرزویش بود که روزی خط و الفبای فارسی را مانند روسیه تغییر دهد و به شکل لاتین درآورد؛ چرا که این خطِ کنونی امکان ارتباط با علوم جدید و درک آن را از ما می‌گیرد.

اگر درک ملکم را از پیشرفت و ترقی ایران دریابیم، آن‌وقت تقلیل اعمال او به‌صرف سلسله‌ای از رفتارهای خائنانه بسیار دشوار می‌گردد. کار آن‌جایی دشوارتر می‌گردد که به‌سراغ یکی از نزدیک‌ترین افراد به ملکم، یعنی سیدجمال‌الدین اسدآبادی برویم. اگر میرزاملکم‌خان را به‌راحتی می‌توان جاده‌صاف‌کنِ استعمار دانست، سیدجمال‌الدین اسدآبادی نه‌تنها این اتهام را ندارد، بلکه از اولین مصلحانی به‌حساب می‌آید که نظراً و عملاً ملل مسلمان را برای مبارزه با استعمار، به اتحاد تشویق کرد؛ اما در عین حال شیفتگی او نسبت به علم و تمدن غربی انکارناپذیر است، چنان‌که از گفت‌وگوی او با ارنست رنان مشخص است. او آن‌جا توضیح می‌دهد که دین مختص جوامعی است که هنوز به بلوغ عقل نرسیده‌اند و اصلاً پیامبران همه در جاهایی مبعوث شده‌اند که علم و حکمت جایی نداشته است. پس دین را به‌عنوان نهادی بشری باید ستود، اما جوامع مسلمان باید به سمت علم و عقل حرکت کنند و کم‌کم از دین بی‌نیاز شوند. گویا دین و مذهب در نظر او بیشتر دارای کارکردی سیاسی. اجتماعی بوده تا عنصری حقیقت‌محور.

فقط افرادی که امروزه به‌عنوان روشنفکر می‌شناسیم، نبوده‌اند که دعوت به کسب علوم فرنگ کرده‌اند. در میان افکار آخوند خراسانی، حکم به وجوب یادگیری زبان خارجه را می‌توان یافت.

این حکم از جهت مقدمه‌ی واجب بودن زبان خارجه صادر شده است، چرا که برای یادگیری علوم و فنون جدید ـ که خود واجب‌اند ـ می‌بایست زبان خارجه را یاد گرفت. آخوند خراسانی و دو تن دیگر از علمای بزرگ نجف (شیخ عبدالله مازندرانی و میرزا حسین خلیلی تهرانی) که به مراجع ثلاث معروف گشته‌اند، از مدافعان سرسخت طرح جدیدی از دولت، یعنی مشروطیت، به‌حساب می‌آیند. خود او و میرزای نائینی تلاش‌های نظری و عملی بنیادینی برای فراهم آوردن مبانی مشروطه داشتند و در نقطه‌ی تقابل‌شان با شیخ فضل‌الله نوری این تلاش‌ها به اوج می‌رسید. چنان‌که گفته شد، اعتراضات منتهی به نهضت مشروطه ابتدائاً صرفاً با خواست عدالتخانه همراه بود تا با کاستن استبداد، ظلم حکام قابل پیگیری باشد. چنین خواستی همراهی همه‌ی علما را با خود داشت، اما از جایی به‌بعد، شیخ فضل‌الله نوری که آقای تهران (بالاترین مقام دینی تهران) بود و از نزدیک با ایده‌ی مشروطه‌خواهان مواجه بود، متوجه خصلت غیرشرعی ایده‌ی مجلس شورا شد و پیشنهاد مشروطه‌ی مشروعه را طرح کرد تا با نظارت فقها، از شرعی بودن قوانین حفاظت شود. اما شیخ عبدالله مازندرانی به‌شدت با وی مخالفت کرد. در نظرگاه وی، در سنت فقهی شیعه اساساً حکومت حق امام معصوم است و در دوران غیبت، هر حاکمی، چه سلطان باشد چه منتخب مردم، در هر صورت حق معصوم را غصب کرده است. بعدها هم هر سه مرجع نجف، در تلگرافی، مخالفت خود با شیخ فضل‌الله نوری را در قالب اعلامیه‌ای علنی کرده و تصرفش در امور را حرام اعلام کردند. این نزاعی که میان فقها شکل گرفته بود، به‌ظاهر نزاعی فقهی است؛ اما اگر بیشتر دقت کنیم، نزاعی درباره‌ی مصداق حکومت‌داری است. شیعه به نسبت همبسته‌ی میان

حکومت و امام معصوم تصریح دارد. این درک از حکومت و امامت در برخی از فقها به این نتیجه منجر شده است که تصدی حکومت توسط شخص غیرمعصوم ـ که در زمان غیبت چنین است ـ مشروع نخواهد بود؛ گرچه همین حکومت نامشروع می‌تواند عادله یا ظالمه باشد.

با چنین زمینه‌ای، مراجع مشروطه‌خواه نجف، در مقابل طرح حکومت مشروعه یا مشروطه‌ی مشروعه ایستادند تا در کنار استبداد قاجار قرار نگیرند. به عبارت دیگر، این جریان با پذیرفتن ملازمت میان دوران غیبت با حکومت‌های نامشروع، به دنبال تنظیم حیات سیاسی و اجتماعی در همین نظام‌های نامشروع گشت و راهکار را در ایده‌ی مشروطه یافت. مبنای شیخ فضل‌الله نیز چندان دور از علمای نجف نیست. گرچه او این مبنا را به نحو دیگری به کار می‌گیرد. او نیز معتقد بود که سلطنت، چه مشروطه و چه مستبد، در دوران غیبت مشروع نیست؛ اما مشروطه با وضع برخی قوانین ضروریات شرع را انکار می‌کند و این مستلزم کفر است. این در حالی است که سلطنت استبدادی فاسق است؛ اما امید به کاستن از فسق سلطان همچنان وجود دارد. به همین دلیل تداوم سلطنت را ترجیح می‌دهد. نه مراجع ثلاث و میرزای نائینی

مبنای شیخ فضل‌الله نیز چندان دور از علمای نجف نیست. او نیز معتقد بود که سلطنت، چه مشروطه و چه مستبد، در دوران غیبت مشروع نیست؛ اما مشروطه با وضع برخی قوانین ضروریات شرع را انکار می‌کند و این مستلزم کفر است.

و... موافق قطع دست روحانیت از سیاست بودند و نه شیخ فضل‌الله نوری موافق استبداد شاه بود؛ اما شیخ که از نزدیک تلاش‌های امثال تقی‌زاده را در عرفی‌سازی مطلق نهاد سیاست و بیرون کردن فقیه از دایره‌ی حکومت می‌دید، سلطنت را ترجیح داد و فقهای نجف که به دنبال کوتاه کردن دست استبداد بودند و مثل شیخ فضل‌الله متوجه اراده‌ی بسیاری از مشروطه‌خواهان مبنی بر عرفی‌سازی مطلق سیاست نبودند، در کنار مشروطه ایستادند؛ بلکه شورای مؤمنین دردی دوا کند.

اگر از حیث جغرافیایی به جای دیگری از ایران برویم، با روحانیت مشروطه‌خواهی مواجه می‌شویم که به کلی از این نزاع‌ها به دور است و اتفاقاً طرح مشروطه‌ی مشروعه را، فارغ از طرح‌های عرفی‌ای که در تهران و تبریز پی‌گرفته می‌شد، دنبال کرده است. در این میان مشخصاً، دو شخصیت حاج‌آقانورالله اصفهانی در اصفهان و سیدعبدالحسین لاری در گرمسیرات جنوب را می‌توان نام برد. در اینجا مجلس شورا و انجمن و... چیزی جز شورای عدول مؤمنین نیست؛ که حکومت را به شروط شرعی قید می‌زند. سیدعبدالحسین لاری معتقد بود که در رأس شورا باید فقیه جامع الشرایط قرار گیرد. حاج‌آقانورالله اصفهانی نیز، که در بازه‌ای شخص اول اصفهان به حساب می‌آمد، بر این باور بود که مشروطه یعنی همان مشروط به شریعت و اول مشروطه‌خواه عالم همانا نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است.

جمع‌بندی

این دامنه‌ی وسیع و پراکنده‌ای که از نیروهای سیاسی در دوران مشروطه طرح شد، به خوبی نشان می‌دهد که نه فقط ما

با یک طرح جدید از دولت مواجه نبوده‌ایم، بلکه نیروها را حتی به راحتی نمی‌توان در دو سر یک طیف تعیین کرد و با قراردادن هر کدام در یک جایی از طیف، به درستی توضیح‌شان داد. اگر یک سر طیف را مشروطه‌خواهی و طرف دیگر را استبدادخواهی بگیریم، اولاً چگونه می‌توان واقعاً شیخ فضل‌الله را استبدادطلب دانست و حقیقتاً چگونه می‌توان آخوندزاده و تقی‌زاده و ملکم‌خان را در کنار حاج‌آقانورالله اصفهانی و سیدعبدالحسین لاری قرار داد؟ از طرف دیگر چگونه می‌توان میرزای نائینی و علمای نجف را در کنار کسانی قرار داد که به هیچ گونه نفوذ روحانیت در سیاست اعتقاد ندارند؟ اگر یک سر طیف را تقلید از غرب قرار دهیم و طرف دیگر را تکیه بر سنت، آن وقت چگونه می‌توان به راحتی آخوند خراسانی را در نزدیکی آخوندزاده قرار دهیم و نه بر آن سوی طیف که تکیه بر سنت باشد؟ اگر یک سر طیف را استعمارگرا قرار دهیم و سر دیگر را ضداستعمار، چگونه می‌توان ملکم‌خان و سیدجمال‌الدین اسدآبادی را حقیقتاً در دو سر طیف قرار داد و چگونه می‌توان سیدجمال را در کنار سیدعبدالحسین لاری قرار داد؟ اگر قرار باشد یک طرف را مشروطه‌خواه بدانیم و طرف دیگر را مشروعه‌خواه، آن وقت چگونه می‌توان حاج‌آقانورالله اصفهانی را در مقابل شیخ فضل‌الله نوری قرار داد؟

تلاش نگارنده در این شرح پرهیاهوی اجمالی همین بود که مشخص شود چگونه صورت‌بندی‌های موجود و دوگانه‌های ساخته‌شده در توضیح نیروهای سیاسی مشروطه و دوران منتهی به آن، ناتوان‌اند و نیاز به بررسی و صورت‌بندی دوباره‌ای داریم.